

دیداری دوباره

بعد از مدتها پاییز دلم بهاری پر از طراوت و تازگی شد ، و نوای غمگین دلم شاد و دلنشین شد!

بعد از مدتها دوری از یاری که مدتها بود در رویاهایم او را میدیدم اینبار از نزدیک او را دیدم و با تمام وجود او را احساس کردم...

دستانش را گرفتم بر گوشه ای از لبانش بوسه ای زدم بوسه ای زدم و در چشمانش نگاه کردم و با احساسی پر از عشق و اینبار با نفسی تازه تر به او گفتم که دوستش دارم....

رنگ چشمانش مرا دیوانه کرده بود ، گرمی دستانش مرا عاشق تر کرده بود و آن گرمای عشقش مرا شرمنده خودش کرده بود!

لحظه ای در آغوش او رفتم ، احساس آرامش میکردم ، احساس میکردم برای او هستم و او نیز تنها برای من است!

تنهایی بعد از مدتها از من فاصله گرفت و عشق جای آن را دوباره با حضورش در کنارم پر کرد!

حال و هوایم دگرگون شد ، آتش عشق در وجودم بیشتر از همه لحظه ها شعله ور شد و رنگ خوشبختی و امید به زندگی در وجودم نمایان شد!

دلم هر لحظه بهانه دستان گرمش را میگرفت

وقتی دستانش را گرفتم انگار که دست خوشبختی در دستانم بود ، انگار دیگر بی نیاز از همه چیز و همه کس بودم ، و انگار تمام آرزوها و رویاهایم زنده شده بودند!

دلم میخواست در میان همگان فریاد بزنم که دوستش دارم

**اما سکوتی کردم و درحالیکه در چشمانش نگاه میکردم آهسته به او گفتم که
دوستش دارم**

**لبخندی زد و دستانم فشرد و با احساسی پر از محبت گفت من نیز تو را دوست
میدارم عزیزم**

**تا این کلمه را گفتم سکوت شکست و از اعماق چشمانم اشک ریختم.... بغض
گلویم را گرفت**

تنها او را میخواستم و حتی نمیخواستم یک لحظه نیز از او فاصله بگیرم.....

همه زیبایی های عشق و عاشقی در آن لحظه زیبا خلاصه شده بود....

**در آن لحظه زیبا همه چیز را یافتم ! خوشبختی را ، امید به زندگی را ، لبخند
عشق را ، اشک شوق را ، گرمی عشق را ، سکوت عاشقانه را!**

**یافتم که در کنار عشق بودن یعنی خوشبختی ، دستان گرم معشوق را گرفتن
یعنی آرامش و یافتم در آغوش عشق رفتن یعنی در آغوش زندگی بودن!**

